

چشمام گرد شد، چی داشت میگفت من کلفتش؟؟

اب دهنمو پرصدا قورت دادم و چشمام رو هم گذاشتم حس کردم جهنم شروع شده

دختره نگاهی به من انداخت: این که سنش کمه!

\_مهم نیست، مهم اینه که میتونه خواسته های برآورده کنه

خندید : جووون که

منو برد خونه ، یه خونه ی کلبه ایی با وسایل خیلی شیک

امید این وسایلو از کجا آورده؟؟؟ اصلا ما کجاییم؟؟

داشتم فکر میکردم این خونه ماله امیده یا نه که دختره گفت :عشقم خونه مون

چطوره؟؟ تموم وسایلشو تازه گرفتم خوشت اومده؟؟

داشت بوسش میکرد... اگه با این بود و این دوست داشت پس چرا روز عروسی

بهمن محبت میکرد؟؟؟

چرا انقدر روانیه امید؟؟ چرا من نمیفهمم چی شده!

نفسمو کلافه بیرون دادم... که دستم کشیده شد انقدر درد داشت که اخ بلندی گفتم

بازم امید روانی بود که خشمگین نگاهم میکرد... دختر خوشگلی بود و ملوس

یکم لحظه داشت که نمیدونستم ماله کجاست!

نفسمو کلافه بیرون دادم که امید گفت : از این به بعد لباسای ژینا رو میشوری و  
نمیداری ژینا دست به سیاه سفید بزنه

و بعدشم برای اینکه بقیه پشت سرم حرف در نیارن صیغه م میشی فهمیدی؟؟؟

دیگه داشتم سخته میکردم این چی داشت میگفت؟؟ میخواست با من چیکار کنه؟؟  
یعنی یه ذره هم شعور نداره نمیدونه من بچه م؟؟؟

تو دلم دعا میکردم که ژینا کاری کنه اما مثله ماست داشت نگاه میکرد... جریان چیه؟؟  
قهقهه م بلند شد : تو رو خدا امید نکن اینجوری با من جوونم ، جوونیمو ازم بگیر

قهقهه ترسناکی سر داد و دستمو محکم گرفت : خفه شووو ، خفه شوو گندم که بد  
میبینی!

و بعد رو کرد سمت ژینا : مراقبش باش تا من پیام

و خودش از در رفت بیرون

ژینا اومد طرفم

\_چندسالته؟؟

سرمو پایین انداختم : امروز تولد ۱۴ سالگیه

لبخندی زد : تولدت مبارک

\_به نظرتون تولدم مبارکه؟؟

شونه ایی بالا انداخت :نمیدونم!

سوالی بدجور ذهنمو درگیر کرده بود

\_میتونم یه سوال بپرسم؟؟

یه اهوم گفت :اره پیرس

\_شما چه نسبتی با امید دارید؟؟؟

نیشخندی زد : چیه حسودی کردی؟!

تند تند سرمو تگون دادم: نه اصلا من امید واسم مهم نیست فقط کنجکاو شدم!

در همون که داشت میرفت تو اشپزخونه گفت : منو امید چندسالی هست که باهمیم ،  
قرار ازدواج داشتیم که پدر و مادرش راضی نیستن این همه راه بیان خواستگاری من  
و میگن ما با کوردا ابمون تو یه جوب نمیره

برای همین تورو واسه امید انتخاب کردن اولش راضی نبود اما من بهش گفتم وقتی  
قسمت هم نیستیم دلیلی نداره باهم باشیم

اونم شب عروسی خواست با تو راه بیاد که تو همه چی رو بهم ریختی

حالا اون دنبال انتقامه ، نترس من نمیدارم کلفتی منو بکنی چون بچه ایی دلم به حالت  
میسوزه! فقط جلوی امید کار کن!

چشمام گرد شد... یعنی این دختر کورد بود؟؟ ولی چرا لباس کوردی تنش نیست؟؟

چشم ابرو مشکی داشت و صورتی گرد و دماغ و لب کوچیک خیلی خوشگل بود قدش تقریباً بلند بود و توپر

مثله بقیه ی دخترای کورد که شنیده بودم درشت بود

ولی انصافاً خیلی خوشگل بود

امید حق داره عاشقش باشه. حق داره که منو نخواد

...یعنی الان ما کوردستان هستیم؟؟

...نمیتونم بهت بگم کجاییم به امید قول دادم نگم

...چرا کمکم نمیکنید من برم پیش جمال؟؟ چرا کمکم نمیکنی تا از زندگیت برم بیرون

نگاهم کرد ، نمیدونم چرا یه جوری بود جوابمو نداد و خودشو مشغول کرد

بعد از چند دقیقه امید اومد

با اخم غلیظی به من کرد و اومد طرفم

...چرا کار نمیکنی؟؟؟

ژینا گفت : ولش کن اون بچه ست!

انتظار داشتم مخالفت کنه اما چیزی نگفت... این شد که فهمیدم هر چی ژینا بگه امید

میگه چشم

از دست رفتارای امید آسی بودم چپ میومد راست میرفت بهم گیر میداد و میگفت

ازت خوشم نمیاد دلم میخواد سر به تنت نباشه

اما ژینا دختر خوبی بود و حسابی هوامو داشت... امید رفته بود بیرون و من کنار پنجره نشسته بودم به حیاط سرسبزشون نگاه میکردم.

کم کم بوی بهار داشت حس میشد و من چند ماهی بود که از جمال خبر نداشتم یعنی انقدر بی وفاست که خبری ازم نمیگیره؟؟؟

این دختره هم رابطه ش با امید یه جوری شده بود و همش غر میزد... گاهی حس میکردم امیدو دوست نداره فقط بخاطر منافع خودش با امیده

ولی یه پسر روستایی چه منافعی میتونه واسه دختر شهری داشته باشه؟؟؟

من که از کاراشون سردر نمیاوردم!

امیدو دیدم که عصبی اومد خونه، ژینا خونه نبود و یک راست به طرف من قدم برداشت

تا اومدم عکس العملی نشون بدم موهامو از پشت کشید

اخی گفتم که زیر گوشم غرید: یه بار دیگه در مورد ژینا حرف دربیاری من میدونمو تو

چشمام گرد شد داشت از چی حرف میزد؟؟؟

\_ایی سرم بخدا من حرفی نزد!!

موهامو بیشتر کشید که از درد جیغ بلندی کشیدم و اون داد زد: دیشب ژینا شنیده به یکی از همسایه ها گفتی دیدی ژینا با یه نفر دیگه ست و واسش حرف دراوردی

این مدت به خاطر ژینا کاری به کارت نداشتم

این مدت گفتم همینطور از جمال دوری بیشترین مجازاته برات

اما کور خوندی دیگه زندگی رو برات جهنم میکنم!

گیج شده بودم ، اخه من که اجازه نداشتم از خونه برم بیرون این داشت چی میگفت؟؟؟

با فشاری به موهام داد به خودم اومدم و شروع کردم دفاع کردن از خودم

\_بخدا من از خونه نرفتم بیرون که بخوام در مورد ژینا حرف بزنم

یه دور دیگه موهامو کشید و بعد محکم به عقب پرتم کرد که خوردم به دیوار و از درد به خودم پیچیدم.

جیغ بلندی زدم که انگشتشو تهدید کنان جلوم تکون داد

\_به جهنم واقعی خوش اومدی!

پشتم از درد تیر میکشید ، چرا بهم الکی تهمت زد؟؟ من که اصلا با کسی صحبت نکردم بخوام در مورد ژینا بد حرف بزنم یا پشت سرش حرف در بیارم

حالا میفهمم ژینا هم مثله امید بدجنسه! خیلیم بدجنس

دیگه خوشم از ژینا نیومد... از اون روز کتک زدنم شروع شد ژینا هم دست به سیاه و سفید نمیزدو من مجبور بودم کار کنم

موندم این دختر خانواده نداره؟؟ چرا همش اینجاست هنوز که زن امید هم نشده!  
امید اکثرا بیرون بود و ژینا تو اون مدت کم همش با موبایلش حرف میزد  
حتی یه بارم شنیدم صدای پسر میومد ولی با فکر اینکه ممکنه خود امید باشه سکوت  
کردم!

اما هر لحظه رفتارش مشکوک بود و وقتیم امید خونه میومد گوشیشو پنهون میکرد و  
به امید میچسبید

حوصله ی دردسر نداشتم ، بدنم از کتکاش دردمیکرد ... به من چه بذار هر غلطی که  
دلش میخواد بکنه!

امید هم که معلوم نبود مشغول چه کاریه!  
نفس عمیقی کشیدم و رفتم تو اتاق کوچیکی بهم دادن! فقط دعا میکردم از اینجا  
راحت بشم

دیگه حتی جمال هم نمیخواستیم. فقط مامانم میتونست ارومم کنه!  
مادری که معلوم نیست چه بلایی سرش آوردن!

با فکر به مامان و جمال خوابم برد...

صبح با لگدی که به پهلوم خورد با ترس چشم باز کردم و گیج به اطرافم نگاه کردم با دیدن ژینا سرجام نشستم

که خم شد و انگشت اشارشو جلوم تگون داد

\_من دارم میرم بیرون، امید اگه اومد میگی رفته خرید کنه فهمیدی؟؟؟

گیج نگاهش کردم این چرا خودش بهش نمیگه؟!

تو همین فکر بودم که لگد دیگه ایی به پام زد

و اخ بلندی گفتم

\_فهمیدی یا نه؟؟؟

با دادش تند تند سرمو تگون دادم : اره اره

خوبه ایی گفت و رفت بیرون